

همه ما بشرد و دیده چوین	بهمان بقدر هر کرد ان
از کواکب سینه اردو	در کب ز فوخته هزار چراغ
بمنزله می کشد ز دامن خاک	نخچول چون گل گریبان جان
تا بسخ هر غ افروزد	شمع کب تا فرو میسوزد
آتش از دو در پیر پیر شود	باو در بسخ بی سکون در
در کت هر بس که جیب تا وین	کوه از سینه قلب شویخ
نغمه ز بند با نوا می هر غ	ز غ در رخ غنای بیغ
کلیک جیب هر صد خود آراست	غفل حیران کای رخ بار آراست
تکلف خاک های اهل قبول	منه از زمره مملوک جمول
نه در از ننگ است صد	من کی ذکر جگر کشت
نه شعرا عوام ان بان آ	چو کفتن که کار خامان آ
ما عفا ک گفت لا اخصی	فخر عالم انام هر دو پسر
نه بیان از نشان و اثر	نه عیان از علم او جبر
نکته زین رموز پنهان	ایشقدر پسر بود اگر در
گر کوشه جریخ از انار است	گنجان منشا از ادوات است

گشت

گشت بند از حکم زود	شام دیگر مسبح فور اند
خود نکته دامن خشم بر	دانش علم بسع علم
بمچ مضمون خزان کلیم	که خداوند بود با بند محبت
است او بذات خود عالم	نه بغیرت بود مشرود
ازل انجام از بدایت او	ابد آغاز از نهایت او است
بمچ استیضاح از دگر کت	نه بعد شمس غلج مهر ایام
آبر و کج گشتن از بسخ	راکت بوشش عالم از بسخ
قدرش خنجر عجز کند بد	نقد جان و او مشت خاک خود
نه سخن کوز لطف با	بخطاب غلظت از حسام
قدرش آبر از آتش خنجر	باو هم خاک را به ان بیخ
نه بر شمشیر از ان اثر	نه ز باد شمشیر کمال او صغر
بچنین نقشه ها که صانع است	در ک در قدرش باو دست
با کون در شمشیر زبان که	پر شمشیر کجولت از ارم
ساقی ایام که بخورد	کو غم همه غول شمشیر بخورد
لب لفظ را بنده شمشیر	با کب از دم با نعت غیر

گشت